

رویکردهای متعارض سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر تاکنون (همیلتونیسم یا ملیوریسم؟ پیامدهای آن)

نویسندگان: علی اکبر جعفری*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۷/۱۴

دیباچانجناز**

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۹/۲۳

۲۹

چکیده

بررسی سیاست خارجی کشورها یکی از مهم‌ترین مباحث روابط بین‌الملل است. آنچه بیشتر از هر چیز سیاست خارجی یک کشور را تعیین می‌کند، مفهومی است که به «منافع ملی» معروف شده است و اهمیت آن در تعیین سیاست خارجی به اندازه‌ای است که می‌توان آن را محور سیاست خارجی دانست. در این میان، در بررسی سیاست خارجی همواره باید نه تنها به عوامل پایدار و ثبات‌بخش، بلکه به عوامل دگرگون‌شونده نیز توجه داشت. این عوامل دگرگون‌شونده و دگرگون‌کننده سیاست خارجی که به شکل نابرابری قدرت کشورها، پیشرفت‌های بزرگ در فناوری و تحولات اجتماعی، تغییر اندیشه‌ها و مرام‌های عقیدتی سیاستمداران و احزاب سیاسی و غیره بروز و نمود می‌یابد، رویکردهای تازه‌ای را برای حفظ منافع و جایگاه کشورها طلب می‌نماید. این مقاله در تلاش است ضمن ارزیابی تحولات ۱۱ سپتامبر در خاورمیانه، رویکردهای آمریکا نسبت به این تحولات و پیامدهای آن را مورد توجه قرار دهد بنابراین، سوالی که در این مقاله نویسندگان در پی پاسخ به آن هستند، این است که رویکردهای متعارض آمریکا در خاورمیانه به چه صورت بروز نموده و شاخص‌های آن چه پیامدهایی برای ثبات هژمونیک آن به دنبال داشته است؟

واژگان کلیدی: خاورمیانه، سیاست خارجی آمریکا، همیلتونیسم، ملیوریسم، تخریب دیپلماسی اجتماعی، تهدید نظامی، اسرائیل ستیزی

a.jafari@umz.ac.i

* عضو هیات علمی گروه سیاسی دانشگاه مازندران

** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسرائیل‌شناسی، سال چهاردهم، شماره اول، زمستان ۱۳۹۱، صص ۵۲-۲۹.

با ورود آمریکا به عرصه سیاست جهانی و به‌ویژه در دوران جنگ سرد، سیاست خارجی آمریکا از ثبات و یک‌نواختی نسبی برخوردار بود. در واقع آمریکایی‌ها سیاست خارجی خود را در دوران جنگ سرد بر اساس «راهبرد مهار و سد نفوذ» تنظیم نمودند. در این راستا، در هر دوران تاریخی شکل خاصی از مهار در برابر کمونیسم و اتحاد شوروی به‌کار گرفته می‌شد. همچنین، در تمامی دوران تاریخی رقابت آمریکا و شوروی در ساختار دوقطبی جلوه‌هایی از بازدارندگی راهبردی نیز به موازات سیاست سد نفوذ مورد استفاده قرار می‌گرفت و بازدارندگی راهبردی زیربنای رقابت و قاعده بازی در روابط آمریکا و شوروی در ساختار نظام بین‌الملل را شکل می‌داد. اما این الگو در دوران پس از فروپاشی نظام دوقطبی با تغییرات مشهودی روبه‌رو گردید.

با توجه به این وضعیت، نومحافظه‌کاران در اواسط دهه ۱۹۹۰ با انتشار متن طرح قرن آمریکایی جدید^(۱) دیدگاه منسجمی در مورد سیاست خارجی و نظامی آمریکا ارائه دادند. آنها بر این باور بودند که آمریکا برای خروج از سرگردانی ناشی از پایان جنگ سرد، باید به قدرت بی‌نظیر خود متوسل شده و موانع موجود در این راه را برطرف نماید. انتقاد اصلی این گروه متوجه سیاست‌های چندجانبه‌گرایانه دولت کلینتون و کوتاه آمدن وی با مخالفان آمریکا بود. نومحافظه‌کاران حتی سیاست‌های داخلی کلینتون را هم مورد نقد قرار می‌دادند. هانتینگتون طی مقاله‌ای تحت‌عنوان «افول منافع ملی آمریکا» ادعا کرد که سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی دولت کلینتون، هویت آمریکایی را به‌عنوان اصلی‌ترین وجه تمایز آمریکا از دیگران با تهدید مواجه کرده است و همین امر تعریف منافع آمریکا را تهدید می‌کند. او حتی هشدار داد که آمریکا همانند شوروی سابق یک کشور چندقومی است و در صورت تضعیف هویت آمریکایی می‌تواند به سرنوشت شوروی دچار شود.^۱ در واقع، محافظه‌کاران جدید با قرار گرفتن در سطح بالای تصمیم‌گیری و با هدف تدوین راهبرد جدید امنیت ملی آمریکا و طولانی کردن دوره برتری آمریکا، خواستار تغییر سیاست خارجی آمریکا شدند که با حادثه ۱۱ سپتامبر ایده‌های خود را با

1. PNAC

سرعت بیشتری عملیاتی کردند. این سیاست در دوره جدید با شیوه‌ای جدید و به‌صورت نرم از طریق اعمال قدرت بر رژیم‌ها و نهادهای قانون‌گذار بین‌المللی پی‌گیری شد. بنابراین فرض مقاله آن است که تحولات بعد از ۱۱ سپتامبر باعث اتخاذ رویکرد دوگانه و متعارضی در سیاست خارجی آمریکا نسبت به خاورمیانه گردید که به‌نوبه خود باعث تضعیف منزلت راهبردی آمریکا به‌ویژه در منطقه مزبور گردید.

۱۱ سپتامبر و تحولات ناشی از آن

۳۱

صبح روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۱۳۸۰) دو هواپیمای مسافربری به فاصله ۲۰ دقیقه به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک اصابت کردند و این دو ساختمان غول پیکر را که از سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ نماد قدرت اقتصادی آمریکا بودند، به آتش کشیدند و در فاصله‌ای کمتر از یک ساعت به‌همراه هزاران انسانی که امکان فرار از این مهلکه را نداشتند، به تلی از دود و خاکستر و آهن‌پاره مبدل کردند. در واکنش به این اقدام، جرج بوش در نخستین پیام خود به مردم آمریکا اعلام داشت: «حمله به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، حمله به آمریکا و جنگ علیه آمریکاست.» او سپس اضافه کرد: «اینها فولاد را خرد کرده‌اند، اما عزم و اراده ما را نخواهند توانست خدشه‌دار کنند.» وی همچنین با چهره‌ای برافروخته اعلام کرد: «جنگ صلیبی دیگری آغاز شده» و با اشاره به قدرت اسلام و پیش‌بینی توین بی اعلام داشت: «غول خفته از خواب بیدار شده است.»^۲

نخستین تحول این حادثه که نقطه عطفی در فرایند تغییر و تداوم سیاست جهانی محسوب می‌شود،^۳ پیدا شدن حلقه مقفوده‌ای به نام «دشمن» در ادبیات سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد بود. بنابراین، پس از شناسایی دشمن یعنی القاعده به‌طور خاص و بنیادگرایی به‌صورت عام تحت‌عنوان «تروریسم» مفهوم جدیدی در سیاست خارجی آمریکا و جهان به‌عنوان «ائتلاف علیه تروریسم» اعلام شد که به‌زودی بار معنایی ویژه‌ای به‌خود گرفت و به یک پارادایم مسلط جهانی تبدیل شد، به‌نحوی که بیشتر کشورها پیرامون این مفهوم جدید - له یا علیه - دسته‌بندی شدند.^۴ این مساله خود زمینه‌ساز روندی جدید در سیاست خارجی آمریکا گشت. این

تحول جریان‌ساز و فرصت‌ساز چالش‌هایی را برای حفظ وضع موجود و جایگاه آمریکا در دوران ریاست‌جمهوری بوش و اوباما به‌وجود آورد که از مهم‌ترین آن می‌توان به ابهام در هژمونی و یا به‌تعبیر برژینسکی چهار بعد قدرت برتر آمریکا،^۵ احساس تهدید از سوی دشمن خارجی،^۶ تهدید غرور ملی آمریکاییان،^۷ و همچنین تهدید نظم مورد نظر آمریکا،^۸ اشاره نمود. لذا نقطه ثقل راهبرد کلان راهبرد امنیت ملی آمریکا با روی کار آمدن بوش و واقعه ۱۱ سپتامبر، بیش از هر جا به خاورمیانه معطوف گردیده است که پس از تهاجم به افغانستان و سپس اشغال عراق، این توجه و سنگینی روی اصلی‌ترین کانون چالش برای نظم هژمونیک؛ یعنی جمهوری اسلامی ایران و ارتقای سطح تاثیرات ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک و حتی ژئوکالچری که در کانون انقلابی آن نهفته است، متمرکز شد تا به گونه‌ای بتواند نظم سیاسی مطلوب خود را در سطح منطقه احیا کند. این فرایند در دوران باراک اوباما نیز به شیوه جدیدی پی‌گیری شد تا اعتبار و مشروعیت از دست رفته ایالات متحده با اتکا به چندجانبه‌گرایی و با هزینه‌ای کمتر احیا شود. در ادامه رویکردهای کلان در سیاست خارجی آمریکا و اهداف بلند آن با بررسی سیاست خارجی دولت بوش و اوباما در خاورمیانه و همچنین پیامدهای ناشی از اعمال این رویکردها مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.

رویکردهای کلان در سیاست خارجی آمریکا پس ۱۱ سپتامبر

اساسا سنت‌های مهم و موجود در سیاست خارجی آمریکا را می‌توان بر اساس چهار مقوله همیلتونیسم، جکسونیسم، جفرسونیسم و ویلسونیسم تقسیم بندی کرد.^(۱) اما آنچه در سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر برجستگی پیدا می‌کند، تلفیق دو رویکرد همیلتونیسم و میلیوریسم به‌صورت برخورد اخلاقی‌گرایی و نتیجه‌گرایی است که در ذیل به آن پرداخته می‌شود.

۱. در مقاله حاضر این چهار مقوله تحت‌عنوان دو رویکرد کلی همیلتونیسم و میلیوریسم طبقه‌بندی شده‌اند. در این راستا، رویکرد اول طرفدار قدرت سخت بوده و خواهان از بین بردن سلاح‌های کشتار جمعی و مبارزه با تروریسم هستند و رویکرد دوم طرفدار قدرت نرم و خواهان پی‌گیری اهداف سیاست خارجی از طریق دیپلماسی عمومی و ترویج کالای خوب (Good/Public Good) به سراسر جهان می‌باشند. رجوع کنید به: فرهاد عطایی، روح‌الله قادری کنگاوری و نبی‌الله ابراهیمی، «دیپلماسی عمومی و قدرت نرم؛ ایران و آمریکا در عراق جدید»، فصلنامه سیاست، شماره ۳، پاییز ۱۳۹۰، ص ۱۹۶.

همیلتونیسیم (رویکردی مبتنی بر نتیجه)

رہیافت همیلتونیسیم در سیاست خارجی بر حفظ وضع موجود تاکید دارد. همیلتون گرایان (مانند پاول) گرچه محتاط و دوراندیش هستند، اما واقع‌گرایی آنها جاذبه‌های اخلاقی برای داخل و خارج ایجاد نمی‌کند. از دید طرفداران این رویکرد توسعه و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی باعث تداوم سیاست‌های افراطی و تروریستی خواهد شد، لذا باید از ظهور حکومت‌های خودکامه که زمینه را برای ظهور حکومت‌های تجدیدنظرطلب از طریق خشونت نظامی فراهم می‌آورد، جلوگیری نمود.^۹ این رہیافت زمینه‌های ظهور الگوی نظری در میان برخی از اندیشمندان نظیر فرانسیس فوکویاما، چارلز کراتامر و غیره شد که از آن تحت‌عنوان واقع‌گرایی دموکراتیک و نومحافظه‌کاری یاد می‌شود. این رویکرد به دلیل نفوذی که بر جورج بوش پسر و تعدادی از مشاوران بلندپایه وی به وجود آورد، امکانات و منابعی را جهت اجرایی شدن این اصول در سیاست خارجی بسیج و تجهیز نمود. در این راستا، فوکویاما اصول چهارگانه‌ای را مطرح می‌سازد که واقع‌گرایان مردم‌سالار و نومحافظه‌کاران را هدایت نموده است: اصل نخست، توجه به مردم‌سالاری، حقوق بشر و سیاست بین‌المللی دولت است. این اصل با لیبرالیسم کاملاً هم‌خوانی دارد ولی با واقع‌گرایی و نواقع‌گرایی هم‌خوان نیست؛ اصل دوم، این اعتقاد است که می‌توان از قدرت آمریکا برای مقاصد اخلاقی استفاده نمود که این هم به لیبرالیسم و آرمان‌گرایی نزدیک‌تر است تا واقع‌گرایی؛ اصل سوم، تردید شدید نسبت به توانایی حقوق و نهادهای بین‌المللی برای حل مشکلات امنیتی جدی است که این با واقع‌گرایی و نواقع‌گرایی سازگاری دارد؛ و اصل چهارم، بدبینی به مهندسی اجتماعی جاه‌طلبانه است؛ زیرا چنین تلاش‌هایی اغلب به نتایج غیرمترقبه‌ای می‌انجامد که می‌تواند موجب نقض غرض شود.^{۱۰} البته باید گفت این نظریه موجب انتقاد برخی از نظریه‌پردازان همچون مرشایمر (۲۰۰۵)، تونچ (۲۰۰۵) و نورالزمان (۲۰۰۶) شد که معتقد بودند این نظریه بدون توجه به نیروهای ملت‌گرایی در جهان به اندازه تمنای حقوق مردم‌سالارانه، الگویی برای حمله آمریکا به عراق شد.^{۱۱}

رہیافت همیلتونیسیم در سیاست خارجی آمریکا همچنین بر تقویت نظم جهانی از طریق ایجاد یک نظم قانونی و مالی بین‌المللی تاکید دارد. در واقع، این رہیافت عمدتاً سیستمی است

که یک بازار جهانی به هم پیوسته‌ای را به وجود می‌آورد که منافع ایالات متحده را تقویت می‌نماید. ایجاد نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و همچنین موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم مثال‌های قدیمی از رهیافت هامیلتونی محسوب می‌شوند. در این دیدگاه ثبات اقتصادی به‌عنوان محور و رکن امنیت تعریف می‌شود.^{۱۲} بنابراین، اعمال تحریم‌های بین‌المللی با هدف فشار آوردن به کشورهای خاورمیانه برای پذیرش مسئولیت بیشتر در دوره اوباما و همچنین اعمال شرایط ویژه برای کشورهای به تعبیر آنها دارای انسداد سیاسی، جهت اعطای وام که نشانگر نظم و چارچوب جدید شکل گرفته، برای محیط بین‌الملل از طریق راهبرد قدرت نرم و نمایش قدرت نظامی است.^{۱۳} در ذیل، این مکتب و بر اساس نهادهای بین‌المللی تعریف می‌شوند. این جنبه از رهیافت هامیلتونیسم تداعی‌بخش گزاره‌های نواقع‌گرایانی چون والترز، کراسنر و همچنین واقع‌گرایی تهاجمی مرشایمر می‌باشد که نهادهای بین‌المللی را ابزار تقویت قدرت دولت‌های قوی قلمداد می‌کنند و معتقدند این دولت‌های قوی هستند که به نهادها شکل می‌دهند تا بتوانند سهم خود را از قدرت جهانی حفظ کنند و یا آن را افزایش دهند.^{۱۴} با چنین چشم‌اندازی نسبت به سیاست خارجی می‌توان گفت که گرایش به قدرت سخت از طرق گوناگون اساس رویکرد هامیلتونیسم را تشکیل می‌دهد.

میلیوریسم^(۱) (رویکرد مبتنی بر اخلاق)

این رهیافت که به استثنای ایالات متحده در ارتباط است، توسط مک دوگال تحت‌عنوان «بیان فرهنگ سیاسی و اقتصادی یک گروه از فرستادگان آمریکایی برای تبدیل جهان به مکانی بهتر» تعریف می‌شود.^{۱۵} این رهیافت با اعتقاد به رعایت و احترام به حقوق بشر و کمک‌های انسان‌دوستانه به کشورهای فقیر و توسعه‌نیافته بر تغییر دموکراتیک سیاست‌های جهان در طولانی‌مدت تأکید دارند. رهیافت مزبور بعد از ۱۱ سپتامبر به‌صورت نووبلسون‌گرایی و

1. Miliorism

جغرسونیسیم در سیاست خارجی نمود پیدا کرد. اگرچه این رهیافت به‌طور ذاتی بر رهیافت ویلسون نزدیک است، رهیافت و دیدگاه ویلسون در این‌باره محدود است. در اصطلاحات مک دوگال (۱۹۹۷) ویلسون تنها امیدوار بود جهان را برای دموکراسی امن سازد ... اما میلیوریسم یک رهیافت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. طرفداران این رویکرد اهمیت فراوانی برای قدرن نرم قائل هستند و موفقیت سیاست خارجی را منوط به رسیدن فهمی عمیق از نقش قدرت نرم می‌دانند.^{۱۶} در این رابطه، رهیافت میلیوریسم در دوره بوش با تکیه بر قوای نظامی و جهانی‌سازی در پناه آتش مشروعیت اجرایی شدن پیدا کرد و همین تفاوت اساسی آنها را با ویلسون‌گرایی نشان می‌دهد. ویلسون‌گرایان سنتی خواهان گسترش و پیشرفت دموکراسی و اهمیت دادن به نهادهای بین‌المللی هستند، ولی نومحافظه‌کاران گسترش دموکراسی را بدون توجه به نهادهای بین‌المللی مد نظر دارند. در دوره اوباما نیز زمینه توجیه یک سری تناقض‌های حقوق بین‌الملل همچون زندان گوانتانامو، ابوغریب و غیره فراهم شد که به‌دنبال این فرایند تردیدهای فراوانی به کارآمدی حقوق بین‌الملل وارد شد و از سوی دیگر، جذابیت ارزش‌های آمریکایی افول پیدا نمود و متعاقب آن مشروعیت و اعتبار آمریکا تحت‌الشعاع شرایط قرار گرفت.^{۱۷} در واقع، آرمان‌گرایی میلیوریستی دوره اوباما به توسعه آرزوها و جاه‌طلبی‌های غیرواقعی و ابزاری جهت توجیه مداخله و تثبیت حضور نظامی در کشورها منجر شده و نتیجه‌ای جز تخریب چهره هژمونیک آمریکا به‌دنبال نداشته است. بنابراین، ضروریست جهت آزمون این رویکردها به سیاست خارجی دولت‌های آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و پیامدهای ناشی از اعمال این رویکردها پرداخته شود.

دوران ریاست جمهوری بوش (تقویت هژمونی با قدرت سخت)

پایان جنگ سرد و پیروزی آمریکا در رقابت‌های ژئوپلیتیکی و راهبردی با اتحاد شوروی را می‌توان فصل جدیدی از نظام بین‌الملل دانست که توانسته است بر ماهیت رقابت و منازعه در نظام منطقه‌ای و بین‌المللی تاثیر گذارد. در این دوره سیاست خارجی آمریکا به‌شدت متأثر از فروپاشی شوروی و آثار منفی و مثبت آن بود. این کشور اگرچه در جنگ سرد پیروز شده بود، در واقع ستاره قطبی سیاست خارجی خود یعنی یک دشمن به نام کمونیست را از دست داده بود،

ستاره‌های که به امر قدرت آمریکا در مناطق مختلف جهان معنا و مشروعیت می‌بخشید. از طرف دیگر، تحولات نظام بین‌الملل دهه ۱۹۷۰ و تشدید روند جهانی شدن اقتصاد در پی فروپاشی نظام برتون وودز، موجب افول هژمونی آمریکا در اقتصاد سیاسی بین‌الملل شده و زمینه را برای ظهور اقتصادی نظیر اروپا و حتی چین فراهم کرده بود که چندجانبه‌گرایی وضعیت فوق را تشدید می‌کرد.^{۱۸} این وضعیت زمینه را برای تغییر فکری در سیاست خارجی و جهت‌گیری آن توسط نومحافظه‌کاران فراهم ساخت. هدف اصلی محافظه‌کاری تبدیل حزب جمهوری خواه و محافظه‌کاری آمریکایی به‌طور کلی به نوعی سیاست محافظه‌کاری جدید کاملاً آمریکایی بود.^{۱۹} از این منظر نومحافظه‌کاران کسانی هستند که به‌نحوی با تفکر سنتی نومحافظه‌کاری پیوند دارند و در چارچوب نظام کلی فکری محافظه‌کاری آمریکا، حرف خود را می‌زنند. دلیل عمده‌ای که این افراد به نومحافظه‌کار اشتهاار یافته‌اند، آن است که آنها گفتمان جدیدی را در مکتب محافظه‌کاری آمریکا تولید یا بازتولید نموده‌اند.

نومحافظه‌کاران که توانسته بودند از راه کمونیسم‌ستیزی در دوران نظام دوقطبی خود را توجیه کنند، با روی کار آمدن کلینتون و در نتیجه در حاشیه قرار گرفتن آنها، در جناح مخالف سیاست خارجی لیبرال‌ها را مورد نقد قرار دادند.^{۲۰} این گروه حکومت کلینتون را از نظر سیاست خارجی «سال‌های تلف شده» می‌نامند و این امر را منشاء خطراتی برای آمریکا برمی‌شمرند. از نظر آنها روبه ضعف نهادن توان نظامی و آشفتگی فکری در مورد نقش جهانی آمریکا، از بزرگ‌ترین مشکلاتی است که در سال‌های حکومت کلینتون برای آمریکا به‌وجود آمد. این مساله در نامه‌ای که از سوی پروژه قرن جدید آمریکایی در سال ۱۹۹۸ به کلینتون نوشته شده بود، مشخص است. در این نامه آمده بود: «آقای رییس‌جمهور شما نباید از حرکت تانک‌های آمریکایی در خیابان‌های بغداد هراسان باشید.»^{۲۱}

این پروژه پس از ۱۱ سپتامبر توسط دولت بوش جریان عملی به خود گرفت. به بیان جوزف نای، نظریه‌پرداز لیبرال آمریکایی، جورج بوش پس از ۱۱ سپتامبر سه تغییر عمده در راهبرد کلانی که ایالات متحده طی نیم قرن اتخاذ کرده بود، ایجاد کرد. او اتکاء بر ائتلاف‌ها و نهادهای دایمی را کاهش داد، حق سنتی نسبت به جنگ پیش‌دستانه را به یک آموزه جدید جنگ پیش‌گیرانه توسعه

داد و از مردم سالاری قهرآمیز به عنوان راه حلی برای مشکل تروریسم در خاورمیانه حمایت کرد.^{۲۲} بوش بلافاصله پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ طرحی را برای ایجاد تحول بنیادی در خاورمیانه اعلام نمود. این طرح که به طرح خاورمیانه بزرگ معروف است و نخستین بار در اواخر ۲۰۰۳ به منظور ترویج اصلاحات سیاسی و اقتصادی در منطقه مطرح شد، پس از حمله نظامی پیش‌گیرانه به افغانستان و پیش‌دستانه به عراق پی‌گیری و عملیاتی شد. محتوای طرح مزبور بیش از هر چیز به مقولاتی مربوط می‌شد که در قالب کلی بحث نوگرایی مطرح است: توسعه سیاسی و اقتصادی، بازار آزاد، مشارکت سیاسی، جامعه مدنی و حقوق زنان و اقلیت‌ها در جامعه. در واقع، کل طرح بر این فرض ساده‌اندیشانه استوار بود که عدم توجه غرب به نبود مردم‌سالاری و آزادی در خاورمیانه طی ۶۰ سال گذشته موجب افزایش تهدیدات امنیتی برای سایر کشورهای جهان، به‌خصوص کشورهای غربی شده است. این دیدگاه با اقبال روزافزون در آمریکا مواجه شده و بسیاری از سیاستمداران آن کشور اعم از دموکرات و جمهوری‌خواه به این نتیجه رسیدند که نزدیکی دولت آمریکا به رژیم‌های خودکامه مانند عربستان و مصر به منظور حفظ ثبات و تضمین جریان نفت اشتباهی بوده است که باید جبران کرد. به عبارت دیگر، ترویج دموکراسی بهانه‌ای شد در دست سیاستمداران برای سرکوب حکومت‌های منطقه که به‌زعم آنان از جنبش‌هایی مانند حماس و اقدامات آنان حمایت می‌کردند.^{۲۳} بنابراین، آنچه در سیاست خارجی آمریکا تحت‌عنوان رهنامه بوش یاد می‌شود، نوعی «ویلسونیسیم در چکمه» می‌باشد که درصدد بود با بهره‌گیری از قوای نظامی آرمان‌های ویلسون را نهادینه کند.^{۲۴} به عبارت دیگر، گروهی که «فضیلت‌گرایان»^(۱) خوانده می‌شدند و در طول دو دوره ریاست‌جمهوری دموکرات به حاشیه رانده شده بودند، به منظور تحقق اصل برخورداری از دهکده جهانی، همان فرهنگ واحدی که می‌توان آن را به گفته ویلیام فاکنر «گاوچران‌های چمن لگدن»^(۲) نامید، ایجاد بستری مناسب برای حاکمیت این فرهنگ بر تری‌جوی سلطه‌طلب را مدنظر قرار داده و به واسطه محفل نیرومند صهیونیست‌ها در هیات حاکمه آمریکا، سیاست شناخته شده «لبه پرتگاه جنگ»^(۳)

1. Paritans

۲. سخنان ویلیام فاکنر در مصاحبه با روزنامه‌نگاران به هنگام دریافت جایزه نوبل برای تألیف خشم و میاهو.

۳. سیاست شناخته شده جمهوری خواهان ایالات متحده در دوران جنگ سرد.

دوران جنگ سرد را بدل به سیاست جنگ افروزی نموده‌اند،^{۲۵} که پیامدی جز تحلیل قدرت آمریکا و چرخش هویتی آن نزد افکار عمومی جهان به دنبال نداشته است.

سیاست خارجی اوباما (از هژمونی تا قدرت هوشمند)

تغییر راهبردی ایجاد شده در سیاست خارجی آمریکا نسبت به خاورمیانه در دوره اوباما نیز دستخوش نوعی دگرگونی شد که از آن به عنوان «چرخش در سیاست خارجی» یا «تغییر ویتترین» نام می‌برند. اساس این چرخش قرار گرفتن مفهوم «قدرت هوشمند» در بطن سیاست خارجی آمریکا بود. برای پرداختن به مفهوم قدرت هوشمند لازم است ابتدا به مفهوم قدرت نرم پرداخته شود. مفهوم قدرت نرم برای اولین بار توسط جوزف نای در اوایل دهه ۱۹۹۰ وارد ادبیات روابط بین‌الملل شد. به تعبیر نای، قدرت نرم روشی است برای ترغیب دیگران به چیزی که ما می‌خواهیم. در این صورت قدرت نرم بر قابلیت شکل دادن به علایق دیگران تاکید دارد و این نوع از اعمال قدرت در مساله رهبری اهمیت می‌یابد؛ زیرا رهبری تنها دستور دادن نیست، بلکه الگو بودن و جذب دیگران است برای انجام آنچه ما می‌خواهیم.^{۲۶} قدرت نرم در این معنا به معنای نفوذ نیست؛ زیرا نفوذ به معنای قدرت سخت (تهدید) و یا ارباب نیز می‌باشد ولی قدرت نرم شامل توانایی جذب کردن است که باعث مشارکت توأم با رضایت می‌شود.^{۲۷} در این راستا، قدرت هوشمند به معنای ترکیب قدرت سخت و نرم و روشی محتاطانه جهت استفاده هوشمندانه از قدرت در سیاست خارجی یک کشور است. به عبارت دیگر، واکنش سریع و به موقع در برابر خطرات احتمالی همچون تروریسم می‌باشد که این لزوماً نظامی نیست، بلکه در جهت منافع یک کشور است. از سوی دیگر، ادبیات قدرت هوشمند در سیاست خارجی آمریکا به معنای دست‌یابی به منفعت عمومی و تثبیت هژمونی فرهنگی و سیاسی آمریکا در شرایطی است که تمام ابزارهای ممکنه در اختیار یک کشور نیست، لذا با توسل به رابطه هوشمندانه با متحدین جهانی و سازمان‌های بین‌المللی می‌توان به اهداف مورد نظر دست پیدا کرد.^{۲۸}

با توجه به تعریف مفاهیم به‌کار رفته در سیاست خارجی دولت اوباما، می‌توان گفت با تضعیف هژمونی نظامی آمریکا در دوره بوش به دلیل هزینه‌های سنگین ناشی از یک‌جانبه‌گرایی و افزایش

نارضایتی داخلی و خارجی از سیاست‌های آمریکا و همچنین مطرح شدن آخرین سطح از تعاملات بین‌المللی همچون تروریسم، جنایات بین‌المللی، تغییرات آب و هوایی و شیوع بیماری‌های واگیردار که در نتیجه آن شاهد توزیع گسترده و نامنظم قدرت بین دولت‌ها و بازیگران غیردولتی و فرامنطقه‌ای و همچنین پایان جهان «تک‌قطبی» یا «امپراتوری آمریکا» هستیم،^{۲۹} دیپلماسی عمومی و قدرت اقتناع به‌عنوان مولفه‌ها و اولویت اصلی سیاست خارجی دولت اوباما مطرح شدند. در این راستا، کمیته‌ای به‌عنوان کمیته قدرت هوشمند در دستگاه دیپلماسی آمریکا تشکیل شد که پنج راهکار را برای بهبود سیاست خارجی آمریکا پیشنهاد می‌کند:

یک. احیای متحدین گذشته و سازمان‌های چندجانبه برای همکاری‌های جهانی؛

دو. توجه گسترده به دیپلماسی عمومی و ارتباط چهره به چهره با ملت‌های جهان؛

سه. گسترش فرایند جهانی شدن و توجه به منافع آمریکا به‌عنوان عامل رشددهنده این فرایند؛

چهار. هم‌گرایی اقتصادی و روابط عمیق با متحدین سیاسی جهت رشد اقتصادی و بهبود

اقتصاد داخلی و خارجی ایالات متحده؛ و

پنج. توجه به تغییرات آب و هوایی، امنیت انرژی، سیاست خارجی «اجماع بنیان» و انتقال

فن‌آوری به دیگر کشورها جهت استحکام روابط.^{۳۰}

این تغییر رویکرد در سیاست خارجی آمریکا منجر به برجستگی ابعاد قدرت نرم و لزوم پیوند

بین قدرت نرم و سخت در قالب قدرت هوشمند شده است که با حضور اوباما در کاخ سفید شکل

عملیاتی به‌خود گرفت.^{۳۱} در این رابطه، دولت اوباما از طریق دیپلماسی عمومی و با دو روش

تبلیغات سیاسی و عملیات روانی بر ضد گروه‌های مخالف در عرصه جهانی و داخلی، هژمونی

سیاسی خود را احیا کرد.^{۳۲} اما این تناقض موجود در تلفیق قدرت نرم و سخت به‌عنوان ابزار

اجرایی سیاست خارجی باعث شد که از اوباما به‌عنوان میراث‌دار جورج بوش در خاورمیانه یاد

کنند. حضور بیشتر در خاورمیانه و مقابله با محور نفتی موجود در آن (ائتلاف چین و روسیه) - با

به خطر افتادن موقعیت آمریکا در آمریکای لاتین به‌دلیل محدودیت به‌وجود آمده در ونزوئلا از

سوی هوگو چاوز - در راستای بهبود تزلزل اقتصادی آمریکا، یکی از این سیاست‌هاست.^{۳۳} از سوی

دیگر، پروژه جنگ علیه تروریسم در خاورمیانه از سوی اوباما زمینه توجیه تناقضات موجود حقوق

بین‌الملل و ناکارآمدی آن شد که نمونه آن را می‌توان در نظرسنجی انجام شده از سوی موسسه گالوپ مبنی بر مخالفت ۶۳ درصد از مردم آمریکا به علت حضور ارتش این کشور در عراق، برخورد دوگانه با قضیه حقوق بشر (برخوردهای متفاوت آمریکا با دولت بحرین و لیبی نمونه‌ای از این عملکرد محسوب می‌شود) و همچنین حضور سخت‌افزارانه آمریکا در جهان که نتیجه آن زندان‌های ابوغریب، گوانتانامو و آمار بالای کشته‌ها بود، مشاهده نمود.^{۳۴} در مجموع، می‌توان گفت سیاست‌های بوش و اوباما در خاورمیانه مبتنی بر اهداف ثابت ایالات متحده بوده است و در این زمینه رویکردهای متعارضی برای دستیابی به این اهداف به کار گرفته شد. با توجه به این موضوع، اهداف مورد نظر آمریکا در خاورمیانه که هسته مرکزی سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر را تشکیل می‌دادند، عبارتند از:

الف. اهمیت یافتن امنیت انرژی: آمریکا بزرگ‌ترین مصرف‌کننده و واردکننده نفت در جهان است. مصرف انرژی آن بسیار بیشتر از میزان تولید داخلی آن بوده و روزبه‌روز نیز افزایش می‌یابد. بر این اساس، مدیریت اقتصادی آمریکا که ۳۰ درصد انرژی جهانی را مصرف می‌کند و کمی بیش از ۱۰۰ میلیون نفر در آن کار می‌کنند، نیاز به حضور جهانی و بهره‌برداری وسیع از امکانات و فرصت‌ها را برای حفظ و بسط گسترده قدرت آمریکا توجیه می‌کند.^{۳۵} در این شرایط منطقه خاورمیانه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و بدیهی است راهبردهای ایالات متحده بیشتر حول این منطقه به‌ویژه مثلث طلایی ایران، عربستان سعودی و عراق باشد. از این‌رو همواره راهبرد و چارچوب ترسیمی سیاست خارجی این کشور «امنیت قیمت، امنیت عرضه و امنیت متقابل عرضه و تقاضا» در این منطقه بوده است.^{۳۶}

با توجه به اهمیت نفت خاورمیانه، دولت بوش یکی از حساس‌ترین دولت‌ها نسبت به منافع نفت و گاز بوده است. جدا از پیوند خانوادگی وی با صنایع نفتی، بوش افراد خویش و مقامات عالی‌رتبه دولت خود را که بسیار به وی نزدیک بودند، به مقامات بالای شرکت‌های نفتی منصوب کرد؛ از جمله دیک چنی و کاندولیزا رایس. بر همین اساس، جنگ علیه عراق را می‌توان در راستای سیاست نفتی دولت بوش توجیه کرد. این مساله را می‌توان در پاسخ پل ولفووتیز، معاون وزیر دفاع آمریکا، که از او سوال شد چرا به جای کره شمالی که خطری جدی‌تر برای آمریکاست،

به عراق حمله کردید؟ بهتر ارزیابی کرد. وی اظهار داشت: «پاسخ خیلی ساده است و آن هم این است که عراق در دریایی از نفت شناور است.»^{۳۷}

مساله نفت در دوره اوباما نیز جدا از اینکه نفت یکی از ارکان سازنده هژمونی ایالات متحده است، با توجه به نیاز رقبا به این ماده حیاتی، می تواند نقطه آسیب پذیری بالقوه آن محسوب شود.^{۳۸} آمار و ارقام بازار جهانی نفت نشان می دهد، در ۲۰ سال آینده تقاضای ایالات متحده برای نفت به رغم پیشرفت های فن آورانه به طور مداوم و اساسی افزایش خواهد یافت. بر این مبنا انتظار می رود تقاضای ایالات متحده برای نفت در فاصله سال های بین ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۵، ۴۰ درصد افزایش یابد. مصرف نفت ایالات متحده در این فاصله نیز از روزی ۲۰ میلیون بشکه به ۲۹ میلیون بشکه افزایش می یابد.^{۳۹} این در حالی است که منطقه خاورمیانه و خلیج فارس با داشتن دو سوم ذخایر اثبات شده نفت جهان، تنها منطقه ای از جهان است که با کاهش تولید مواجه نخواهد شد و همین امر سهم تولیدکنندگان نفت این منطقه در بازارهای جهانی را افزایش خواهد داد.^{۴۰} این شرایط با افزایش قیمت انرژی و رقابت قدرت های بزرگ مثل چین، هند، ژاپن و غیره از عوامل تقویت حضور آمریکا در منطقه در دوران اوباما می باشد (که تداوم حضور در عراق یکی از این موارد است). بنابراین، می توان گفت هر دو دولت جمهوری خواه و دموکرات تسلط بر کشورهای دارنده منابع نفت و گاز و مهار انرژی فسیلی جهان و به ویژه خاورمیانه را برای بقای «تمدن نفتی غرب» یک ضرورت تلقی می کنند.

ب. مبارزه با تروریسم: مهم ترین ویژگی خاورمیانه در چارچوب این بحث، جایگاه آن در امنیت ملی آمریکا است. پس از ۱۱ سپتامبر، تروریسم یک منبع تهدیدکننده امنیت ملی آمریکا تعریف شده است و آمریکا خود را محق در رهبری مبارزه با تروریسم در عرصه جهانی می داند و مبداء و منشاء آن را خاورمیانه برمی شمارد. از نظر آنها پیکارگرایی اسلامی ریشه در وقایع و تحولات خاورمیانه و برداشت خاص از اسلام سیاسی دارد که تنها با حضور مستقیم در این منطقه و تاثیر در افکار مردم و کنترل اذهان ساکنان این منطقه (مهندسی اجتماعی) می تواند تهدیدات امنیت ملی آمریکا را کنترل کند.^{۴۱} آنها کشورهای لیبی، سوریه، سودان، کره شمالی ایران و غیره را حامی تروریسم و گروه هایی مثل حزب الله، حماس و القاعده را گروه های

تروریستی می‌دانند که باید با آنها مقابله شود. این مساله شرایط لازم برای اقدامات آن کشور را در منطقه خاورمیانه فراهم آورد.

ج. حفظ امنیت اسرائیل: اسرائیل نزدیک‌ترین متحد راهبردی آمریکا در منطقه خاورمیانه و به‌مثابه حافظ تمدن غرب در منطقه محسوب می‌شود و دولت آمریکا از نظر اخلاقی خود را متعهد به حفظ امنیت اسرائیل به هر قیمتی می‌داند.^{۴۲}

ه. مقابله با ظهور قدرت‌های هژمون منطقه‌ای: بین تثبیت هژمونی آمریکا در خاورمیانه و تضمین هژمونی این کشور در نظام بین‌الملل، رابطه تنگاتنگی وجود دارد. راه هژمونی آمریکا ناگزیر از خاورمیانه می‌گذرد. اگر آمریکا بخواهد رهبر جهان شود، نخست باید رهبر خاورمیانه شود. اما این امر مستلزم آن است که قدرت هژمونی در منطقه ظهور نکند. لذا کشورهایی مثل عراق و ایران که امکان تبدیل شدن به هژمون منطقه‌ای را دارند، برای آمریکا یک تهدید اساسی محسوب می‌شوند.^{۴۳} برای مثال، برخورد یک‌جانبه و فراقانونی با مساله هسته‌ای نمونه‌ای برجسته در این زمینه محسوب می‌شود. بدین‌سان می‌توان گفت تحولات نظام بین‌الملل به‌شدت با تحولات خاورمیانه گره خورده است. به بیان دیگر، دولت آمریکا جهت حفظ هژمونی خود در خاورمیانه که از نظر زمانی و مکانی در حساس‌ترین مقطع تاریخی خود بعد از جنگ جهانی اول قرار گرفته است، ناگزیر از تغییر راهبرد خود بود. ارایه طرح خاورمیانه بزرگ و حمله به افغانستان و عراق و همچنین وارد کردن کشورهای خام منطقه در دیپلماسی عمومی مورد نظر آمریکا در همین راستا ارزیابی می‌شود. بنابراین، مجموعه این اهداف پس از ۱۱ سپتامبر که دو رویکرد کلان و متعارض را برای دستیابی به آنها جهت توجیه اهداف طلب می‌کرد، زمینه‌ساز پیامدها و هزینه‌های سنگینی برای آمریکا در سطح منطقه شده است.

پیامدهای سیاست خارجی آمریکا

پس از حملات ۹/۱۱، آمریکایی‌ها از خود پرسیدند «چرا آنان به‌شدت از ما متنفرند؟» بیشتر سیاست‌گذاران و رسانه‌های آمریکایی به این سؤال به‌گونه‌ای پاسخ دادند که موجب انحراف ذهنی مردم و به‌وجود آمدن فرضیه‌ای در رابطه با نوعی برخورد شدند. برای مثال، با تکیه بر فرضیه

ساموئل هانتینگتون (۱۹۶۶)، منشاء اصلی مبارزات و نزاع‌ها فرهنگی بوده و برخورد تمدن‌ها منجر به اتخاذ سیاست‌های جهانی می‌شود.^{۴۴} در این رابطه، تعدادی از محققان و مفسران به‌شدت نسبت به فرضیه وی در رابطه با فجایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، که اصلی‌ترین شکل نژادپرستی متجاوزانه می‌باشد، واکنش نشان دادند.^{۴۵}

برخی دیگر تقابل مدرنیته و سنت‌گرایی را علت اصلی این تنفر می‌دانند.^{۴۶} در این دیدگاه، سنت‌گرایی افراطی جوامع خاورمیانه و مقاومت آنها در مقابل فشارهای مدرنیته و جهانی شدن آن، مسلمانان را متعصب و ضد غرب بار آورد. تا امروز، هم سنت‌گرایی و هم مدرنیته در جهان وجود داشته و تقابل این دو منجر به جدایی کامل آنها از یکدیگر گردید. در هر صورت، این تقابل نوعی بی‌عدالتی اجتماعی و «نابرابری بی‌رحمانه اقتصادی» جهانی به‌بار آورد که جوامع سنتی آن را مطرود می‌دانند.^{۴۷} لذا همان‌گونه که هالیدی (۲۰۰۴) اشاره می‌کند، مدرنیته و جهانی شدن به‌خودی‌خود منجر به تعصبات بی‌جا می‌شوند، تا جایی که شکافی عمیق میان اقشار ثروتمند و فقیر ایجاد کرده و موجب افزایش نابرابری‌ها در کشورهای غیرغربی و برتری پیروان مسیحیت نسبت به سایر ادیان گردید.^{۴۸} اما آنچه در مورد تنفر آمریکا در منطقه مورد توجه است، بیشتر در رابطه با عملکرد آمریکا با بنیان نظری توجیه شده پشت آن معنا می‌یابد، که در پیوند با دو مفهوم افشاگری^(۱) و حقارت^(۲) هستند و پیامدهای آن عبارتند از:

یک. خشونت سیاسی

مهم‌ترین پیامد عملکرد سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه، ترویج خشونت سیاسی است که با بحث تحقیر تاریخی پیوند تنگاتنگی دارد. از دید سائوریت، تحقیر در محدوده رابطه‌ای که یک طرف حالت بالاتری را انتظار دارد، اتفاق می‌افتد و عزت‌نفس را کاهش داده و در نتیجه باعث خشونت می‌شود.^{۴۹} از چشم‌انداز این دسته از نظریه‌پردازان، تحقیر در خاورمیانه ریشه تاریخی داشته و به جنگ‌های صلیبی باز می‌گردد، به‌گونه‌ای که مرزها و ساختارهای حکومت‌های

1. Betrayal
2. Humiliation

خاورمیانه به وسیله مهاجران اروپایی بر آنها تحمیل شده‌اند. چنانچه بن‌لادن در ۲۰۰۳ بیان نمود: «... جراحتهای ما هنوز هم از جنگ‌های سده گذشته باقی مانده و در نتیجه بازگشت دوباره جهان اسلام با موافقت‌نامه آلمان در سال ۱۹۱۶ می‌باشد.»^{۵۰}

در این راستا، پاسخ ایالات متحده به واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، پیچیدگی‌های جدیدی به وجود آورد که در بین مسلمانان به‌طور وسیعی ریشه‌دار شد. از سوی دیگر، دولت‌های استبدادی منطقه با اعطای پایگاه‌های نظامی به آمریکا در قلمرو سرزمینی‌شان به‌عنوان ابزاری در خدمت سیاست خارجی آمریکا قرار گرفتند که این حس حقارت را تقویت نمود. برای مثال، در ابوغریب از زیرپوش‌های صورتی به‌منظور پوشاندن اسرای برهنه استفاده می‌شد که قسمتی از پیچیدگی تحقیر در گرفتن اسرا بود^{۵۱} و به تعبیر مارک دانیر، نکات مهم ماهیت عمومی تحقیر در ابوغریب را ترسیم نمود.^{۵۲}

این ترکیب از حقارت و خیانت، نوع کشنده‌ای از اسلام‌گرایان تندروی فراملی را در مبارزه با آمریکا شکل داد. به‌عبارت دیگر، جنگ علیه تروریسم، قدرت جنبش‌های خاورمیانه را افزایش داد تا به حقوق بشر و حقوق مسلمانان تجاوز نشود و این عاملی برای تریج خشونت در منطقه شد. بنابراین، همان‌گونه که «محمد حسام» سردسته زندانیان «الجامع» می‌گوید: «سیاست القاعده واکنشی است به فشارهای وارده بر مسلمانان از سوی آمریکا و غرب تا از تمامی جنگ‌هایی که علیه مسلمانان صورت می‌گیرد، حمایت کند.»^{۵۳}

دو. تخریب دیپلماسی عمومی

از مظاهر دیگر عملکرد سیاست خارجی آمریکا که نتیجه پیوند دو مساله تحقیری و افشاگری می‌باشد، دیپلماسی عمومی است. گروه برنامه‌ریزی برای اقدام (USIA) در وزارت خارجه آمریکا، دیپلماسی عمومی را چنین تعریف می‌کند: «دیپلماسی عمومی در پی ارتقاء منافع ملی ایالات متحده از طریق درک و شناخت، اطلاع‌رسانی، نفوذ و تاثیرگذاری بر مخاطبان خارجی است.»^{۵۴} در واقع دیپلماسی اجتماعی به‌دنبال به‌سازی قدرت نرم آمریکاست که دربرگیرنده کسب شأن و احترام و حمایت سایر ملل و همچنین پشتیبانی برای اصول و رفتارهای اجتماعی، فرهنگی و

سیاسی است.^{۵۵} در مورد دیپلماسی عمومی آمریکا باید گفت، این مولفه به‌عنوان ارکان مهم سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر و یکی از عناصر اثرگذار در راهبرد قدرن نرم به‌کارگرفته شده توسط اوباما است. اما آنچه باعث تخریب این دیپلماسی شد، زمینه تاریخی حقارت مردم منطقه و پیوند آن با افشاگری است. به عبارت دیگر، افشاگری به‌عنوان عامل تقویت‌کننده تحقیر در تخریب دیپلماسی موثر است. افشاگری در این معنا به تفاوت بین ارزش عمومی یک عمل و غیرانسانی شدن و کوشش برای پاک کردن سند و مدرک آن عمل اطلاق می‌شود. بنابراین، از دید آنها اقدامات کشورهای غربی و در راس آن آمریکا نه برای کمک به مردم منطقه، بلکه در راستای منافع خودشان بوده است.

در این زمینه، خاورمیانه در دوره بعد از پایان جنگ جهانی اول توسط نیروهای استعماری کنترل می‌شد و تا پایان جنگ جهانی دوم در این وضعیت باقی ماند که بعد از آن استعمارزدایی شروع شد. در نتیجه، خاورمیانه هیچ‌گاه نتوانست فرایند دولت - ملت شدن^(۱) را به‌طور واقعی تجربه نماید. سلب مالکیت و اخراج فلسطینی‌ها نیز که هم‌زمان با تاسیس اسرائیل بود، از موارد دیگر حقارت اسلام و افشاگری سوءنیت آنها محسوب می‌شود.^{۵۶} همچنین، بعد از ۱۱ سپتامبر برنامه‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول در دستور کار قرار گرفت که مشکلات اقتصادی منطقه را تشدید می‌کرد.^{۵۷} علاوه بر این، سیاست دوگانه آمریکا در حمایت از حقوق بشر که موجب توجیه سیاست بوش و اوباما در مورد گسترش دموکراسی در منطقه می‌شد، اصول افشاگرانه‌ای را به‌وجود می‌آورد که ارزش‌های غرب را توصیف می‌کند. این مسائل باعث شد به‌رغم اینکه انتخاب اوباما با عکس‌العمل مثبتی در سراسر جهان روبه‌رو شد، به‌تنهایی نتوانست تصویر تخریب شده آمریکا را در جهان ترمیم کند.^{۵۸}

سه. اسرائیل ستیزی

جریان دیگری که از منبع تحقیر و خشونت و افشاگری ناشی از آن سر برآورد،

1. Westphalianization

اسرائیل‌ستیزی است. در واقع، تاسیس اسرائیل در ۱۹۴۸، که به شدت توسط غرب و سازمان ملل حمایت می‌شد، یک اقتصاد منطقه‌ای جدید را به وجود آورد که یادآور بسیاری از حوادث گذشته و حال مانند نابودی بغداد در ۱۲۵۸ و حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳^{۵۹} در سطح بین‌المللی نیز، وتوی آمریکا در شورای امنیت همواره از تصویب هر قطعنامه‌ای جهت محکوم کردن فعالیت‌های اسرائیل در مقابل فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها جلوگیری کرده است؛ از جمله قطعنامه‌هایی که برای عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغال شده در فلسطین، سوریه و لبنان و یا محکوم کردن هجوم به لبنان و کشتارها در صبرا و شتیلست. از سال ۱۹۷۲ آمریکا ۴۲ قطعنامه سازمان ملل را در مورد بحران فعالیت‌های اسرائیل با وجود حمایت‌های همه‌جانبه بین‌المللی وتو کرده است.^{۶۰} این دوگانگی آمریکا از رژیم‌های قدرت‌طلب در منطقه، به‌رغم ترویج ارزش‌های دموکراتیک غربی، منبع خشم و عصبانیت و بنیانی برای اسرائیل‌ستیزی در منطقه شده است، به‌گونه‌ای که والت و مرشایمر به یک دوگانگی بین «اسرائیل پیروز» و «عرب شرور» اشاره می‌کنند که از پایه اخلاقی برای حمایت آمریکا از اسرائیل پشتیبانی می‌کند. از دید این دو نظریه‌پرداز، این مسولیت راهبردی آمریکا از اسرائیل در منطقه نه تنها به نفع آمریکا نبوده، بلکه بی‌ثباتی را در منطقه به دلیل اسرائیل‌ستیزی افزایش داده است،^{۶۱} که نمونه معاصر آن را می‌توان در مواضع دولت جمهوری اسلامی ایران، ترکیه و مصر جدید نسبت به اسرائیل مشاهده نمود.

چهار. بیداری اسلامی در منطقه

احساس حقارت در منطقه همچنین به تقویت اسلام‌گرایی و بیداری اسلامی در منطقه منجر شد. اولین جرقه این جریان در جنگ بین اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷ زده شد. در این جنگ حکومت کوچک اسرائیل، مصر، سوریه و اردن را شکست داد و همچنین اورشلیم شرق و ساحل غرب را اشغال کرد. این شکست تحقیرآمیز زمینه‌ای برای بین‌المللی شدن و تولد اسلام سیاسی بود.^{۶۲} این جنگ باعث محدود کردن اسلام به مسجد و مطابق نظر الانصاری (۲۰۰۱) جراحتهایی را ایجاد کرد که در ضمیر ناخودآگاه عمیق و باز باقی می‌ماند.^{۶۳} در این راستا، سرنگونی شاه ایران در ۱۹۷۹، اولین حرکت انقلاب اسلامی بود که در پرتو آن اولین حکومت

الهی تاسیس شد. این در حالی بود که ایران پنجمین نیروی قوی ارتش را در جهان داشت و به سختی توسط آمریکا حمایت می‌شد، ولی شاه تحت پرچم اسلام سرنگون شد. پیامی که در این انقلاب وجود داشت این بود که، اسلام توانست به آنچه عرب متحد نتوانست دست یابد. اقدامات ایالات متحده آمریکا بعد از آن، به‌طور هم‌زمان شورش‌های مسلمانان متحد و اعراب را به‌وجود می‌آورد. در واقع، فعالیت‌های آمریکا، سنت‌های روحانیون خاورمیانه و مسلمانانی که به‌صورت سنتی تقسیم شده بودند را با یکدیگر متحد کرد. این اقدامات بقایای ضعیف ملی‌گرایی را نابود کرده و مفهوم پیشرفت اسلام را جنبه رسمی بخشید. این موج بیداری به‌دنبال پیروزی حزب‌الله پس از بمباران شهرک‌ها و شهرهای لبنان که در ۲۰۰۶ توسط اسرائیل انجام شد، تقویت گردید،^{۶۴} به‌گونه‌ای که بقای آمریکا در منطقه رابطه مستقیمی با کشورهای جهان اسلام پیدا کرده است.^{۶۵} تحولات در تونس، مصر، بحرین و دیگر کشورها نمونه‌های برجسته‌ای از این موج بیداری اسلامی در منطقه می‌باشند. بنابراین، می‌توان گفت عملکرد آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر به‌دلیل حمایت بی‌قیدوشرط او از اسرائیل و تحریم‌های این کشور در مقابل عراق و ایران و همچنین حمله اخیرش به عراق و غیره نه‌تنها موجب تقویت پایگاه سیاسی، اجتماعی و به‌تعبیری تقویت هژمونی سیاسی و فرهنگی در منطقه نشده، بلکه عاملی برای نارضایتی مردم منطقه، بی‌ثباتی و خشونت، اسرائیل‌ستیزی، تخریب دیپلماسی عمومی و همچنین به‌خطر افتادن منافع آمریکا در منطقه مزبور گردیده است.

نتیجه‌گیری

در این مقاله ابتدا تحولات مربوط به ۱۱ سپتامبر مورد ارزیابی قرار گرفت و گفته شد که ۱۱ سپتامبر و هم‌گام با آن، آغاز موج جدیدی از تحولات پیچیده در صحنه تعامل بین‌المللی و اولین علایم و نشانه‌های ضرورت بازبینی در روند جدید جابه‌جایی قدرت در جهان از سوی ایالات متحده به‌نفع خود را نمایان ساخت. این تحولات به‌نوبه خود چالش‌هایی را برای حفظ وضع موجود آمریکا در خاورمیانه در پی داشت. به‌دنبال این تحولات، دولت آمریکا از رویکردهای نظری متعارضی جهت توجیه اقدامات در سطح خاورمیانه بهره گرفت. بر این اساس می‌توان ادعا کرد

رویکردهای زمینه‌محور و مبتنی بر منافع آمریکا زمینه‌ساز مخالفت با آن در حوزه‌هایی چون کاربرد زور، ائتلاف‌سازی، قضایای مرتبط با حقوق بشر و همچنین الزامات ناشی از قدرت اقتصادی شده است، به‌گونه‌ای که قدرت نرم و بینش هوشمند به کار گرفته شده از سوی اوباما نتوانسته این نارضایتی و تخریب هژمونی سیاسی و فرهنگی آمریکا را احیا کند. بنابراین، آمریکا جهت احیای حیثیت و اعتبار از دست رفته خود، باید موارد زیر را اولویت سیاست خارجی خود قرار دهد:

- توجه به فرهنگ‌های مردم منطقه و احترام به نظم بومی مورد نظر آنها، که از اساس با نظم جدید آمریکا که بر مبنای شرق‌شناسی خود آنها شکل گرفته، متفاوت است؛

- توجه به موازنه قدرت ۳۲ منطقه‌ای که از سوی قدرت‌های مهم منطقه‌ای نظیر جمهوری اسلامی ایران شکل گرفته و جبهه مقاومتی را (که قدرت‌های بزرگ جهت تهییج افکار عمومی از آن تحت‌عنوان هلال شیعی نام می‌برند) در منطقه علیه استعمار جدید به‌وجود آورده است.

منابع و یادداشت‌ها:

۱. خدیجه بیگدلی، «نومحافظه‌کاران و روابط ایران و آمریکا در دوران ریاست‌جمهوری کلینتون-بوش (۲۰۰۵-۱۹۹۳)، پایان‌نامه کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای، دانشگاه تهران: مهر ۱۳۸۵، صص ۱۶-۱۷.
۲. امیرعلی ابوالفتح، «۱۱ سپتامبر بازتاب‌های آن بر جامعه آمریکا»، گزیده تحولات جهان، شماره ۷، شهریور ۱۳۸۴، ص ۱۲۴.
3. Richard W. Mansbach and Kristen L. Rafferty, *Introduction to Global Politics*, 2008, Rutledge.
۴. حمیدرضا سعیدی‌نژاد، «ریشه‌های افراطی‌گری در سیاست خارجی جرج دبلیو بوش»، *فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی-آمریکاشناسی*، سال ششم، شماره ۲، بهار ۱۳۸۴، صص ۸-۹.
5. Zebigniew Berzezinski, *The Grand Chessboard: American Primacy and its Geostrategic Imperatives*, Washington D. C: Washington D. C. University, 1997, pp. 10-24.
۶. ابراهیم متقی، «تعارض ایدئولوژی‌ها»، ۱۳۸۷، سایت آفتاب در:
http://aftab.ir/article/politics/rian/c1c1152622655_iran_usa_p4.php.
۷. رحمان قهرمانپور، «استراتژی آمریکا در خاورمیانه و روند یک‌جانبه‌گرایی»، *کتاب آمریکا (۱)*، ویژه سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه، تهران: موسسه بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۵.
۸. حمیرا مشیرزاده، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۸، صص ۷۴-۵.
۹. فرهاد عطایی، روح‌الله قادری کنگاوری و نبی‌الله ابراهیمی، «دیپلماسی عمومی و قدرت نرم؛ ایران و آمریکا در عراق جدید»، *فصلنامه سیاست*، شماره ۳، پاییز ۱۳۹۰، ص ۱۹۶.
۱۰. فرد چرنف، *نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی، ۱۳۸۸، صص ۱۱۴-۱۱۲.
۱۱. همان، صص ۱۱۳ و ۱۱۶.
۱۲. جیمز هنتز، «هیافت‌های متعارض نسبت به مداخله آمریکا در آفریقا»، در: *آفریقا در سیاست بین‌الملل*، ایان تیلور و پائول ویلیامز، مترجم احمد بخشی، تهران: اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۸، ص ۵۹.
13. Giles Scott-Smith, *Soft Power in an Era of US Decline*, edited by: Parmar, Inderjeet and Michael Cox, New York Rutledge, 2010, p 147.
۱۴. حمیرا مشیرزاده، پیشین، صص ۱۳۲-۱۰۸.
۱۵. جیمز هنتز، پیشین.
۱۶. همان، ص ۶۰.
۱۷. عبدالمطلب عبدالله و مصطفی اسماعیلی، «از هژمونی نظامی تا قدرت نرم در سیاست خارجی ایالات متحده»، *رهیافت*

- انقلاب اسلامی، سال پنجم، بهار ۱۳۹۰، ص ۹۸.
۱۸. رحمان قهرمانپور، پیشین، ص ۱۵.
۱۹. مهدی علیپور، «نومحافظه‌کاری در سیاست مدرن»، در: کتاب آمریکا (۴) ویژه نومحافظه‌کاران در آمریکا، تهران: موسسه ابرار معاصر، ۱۳۸۳، ص ۲۶۴.
۲۰. حسین دهشیار، نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا، تهران: نشر سرایی، ۱۳۸۴، ص ۲۰-۱۵.
۲۱. خدیجه بیگدلی، پیشین، ص ۹۳.
۲۲. حمیرا مشیرزاده، پیشین، ص ۱۵۶.
23. Augustus Richard Norton, "America in the Middle East: Statesmanship Versus politics," *Current History*, 2003, Vol. 102, No. 660, pp.3-6.
۲۴. محمود سریع‌القلم، «مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، شماره ۱۲، پاییز ۱۳۸۴.
۲۵. رضا سیمبر، مجموعه مقالات آمریکا، ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه، تهران: موسسه بین‌المللی ابرار معاصر، ۱۳۸۲.
۲۶. جوزف نای، قدرت نرم؛ ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل، تهران: دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام)، چاپ دوم، ۱۳۸۷، ص ۴۳.
۲۷. همان.
28. Suzanne Nossel, "Smart Power," *Foreign Affairs*, New York: Mar/Apr 2004, No. 83, Vol, 20, p. 131.
۲۹. جوزف نای، پیشین، ص ۵۰-۴۱.
30. Joseph. S Nye, *The Future of Soft Power in US Foreign Policy*, edited by: Parmar, Inderjeet and Michael Cox, New York: Rutledge, 2010, p. 10.
31. Joseph. S Nye, 2008a "Public Diplomacy and Soft Power," *Annals of the American Academy of Political and Social Science*, p. 616.
۳۲. عبدالمطلب عبدالله و مصطفی اسماعیلی، پیشین.
33. K. Mahbubani, *The Asian Hemisphere: The Irresistible Shift of Global Power to the East*, New York: Public Affairs, 2008, p. 125.
۳۴. عبدالمطلب عبدالله و مصطفی اسماعیلی، پیشین، ص ۹۴-۵.
۳۵. محمود سریع‌القلم، پیشین، ص ۱۲۴.
۳۶. همان، ص ۳۲۸-۹.
۳۷. عبدالمهدی مستکین، «جایگاه جمهوری اسلامی ایران در سیاست خارجی ایالات متحده»، رهبر، شماره ۳۸، زمستان ۱۳۸۴، ص ۱۴۵.

۳۸. سلمان فیضی، «جایگاه انرژی خاورمیانه و کنترل آن توسط آمریکا در قرن ۲۱»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، مازندران: دانشگاه آزاد اسلامی واحد چالوس، بهمن ۱۳۸۷، ص ۱۲۲.

39. "Ending the Energy Stalemate: A Bipartisan Strategy to Meet America's Energy Challenges," The U. S National Commission on Energy Policy, Dec 2004, pp. 1-2.

40. "National Commission on Energy and Security of America's Future Energy," *Oil Shock Wave; Oil Crisis Executive Simulation*, 2005, p. 3.

41. Jams Woolsey, *Grand Strategy in the Middle East: The Long War of the 21 Century*, Aspen Institute, 2003, p. 125.

۴۲. خدیجه بیگدلی، پیشین، ص ۱۲۳.

۴۳. رحمان قهرمانپور، پیشین، ص ۲۱.

44. Khaled Fattah and K. M. Fierke, "Clash of Emotions: The Politics of Humiliation and Political Violence in the Middle East," *European Journal in International Relation*, 2009, p. 68, in: <http://ejt.sagepub.com/cgi/content/abstract/15/1/67>.

45. Edward Said, "The Clash of Ignorance," *The Nation* 22 October, 2001, in: <http://www.thenation.com/doc/20011022/said>, accessed on 20 August 2007; N. Hunt, "In The Wake of September 11: The Clash of What?", *Journal of American History*, 2002, Vol. 89, No. 2, pp. 416-25.

46. T. Friedman, *The Lexus and The Olive Tree: Understanding Globalization*, Norwell, MA: Anchor Press, 2000; R. Kaplan, *The Coming Anarchy: Shattering the Dreams of the Post Cold War*, 2000, New York: Random House

47. C. Bestman, and H. Gusterson, *Why America's Top Pundits Are Wrong*, Berkeley, CA: University of California Press, 2005.

48. D. Jonson, *The Clash of Ideologies*, Fairfax, VA: Xulon Press, 2005; F. Fukuyama, "The West Has Won: Radical Islam Can't Beat Democracy and Capitalism," *The Guardian*, 11 October 2001.

49. Paul Saurette, *The Kantian Imperative: Humiliation, Common Sense, Politics*, Toronto: Toronto University Press, 2005, p. 12.

50. Bruce Lawrence (ed.), *Message to the World: The Statements of Osama Bin Laden*, London: Verso, 2005, p. 187.

51. Stephen Robinson, "Shame on You, Washington," *Sunday Times Culture*, 18 may 2008, p. 45.

52. Mark Danner, "The Logic of Torture," *The New York Review Books*, No. 51,

Vol.11, 2004, pp. 70-4.

53. F. Gerges, *The Far Enemy: Why Jihad Went Global*, Cambridge: Cambridge University Press, 2005, pp. 201-3.

54. Hans N. Tuch, *Communication With the World*, New York: St. Martin Press, 1990, pp. 23-30.

55. William A. Rugh, "Repairing American Public Diplomacy," *Arab Media and Society*, The Middle East Center St. Antony's College, University of Oxford, 2009, p. 1.

56. Laura Mansfield, *His Own Words: A Translation of the Writings of Dr. Ayman Alzawahiri*, Old Tappan, N.J.: T.L.G. Publication, 2006, p. 211.

57. Paul Lubeck, "Antinomies of Islamic Movement," in: R. Cohen and S. Rai (eds.), *Global Social Movement*, London: Athlone Press, 1999.

58. William A. Rugh, op.cit.

59. Bernard Lewis, "Islam and the West: Conversation With Bernard Lewis," *The Pew Forum* 27 April 2006, in: <http://pewforum.org/events/index.php?EventID=107>, accessed on 10 February 2008.

60. Khaled Fattah and K. M. Fierke, op.cit., p. 79.

61. Khalil Marrar, *The Arab Lobby and US Foreign Policy*, Rutledge, 2009, pp. 11-15.

62. Bassam Tibi, *The Challenge of Fundamentalism Political Islamic and the New World Disorder*, Berkeley, CA: University of California Press, 1998.

63. Khaled Fattah and K. M. Fierke, op.cit., p. 77.

64. D. Ezzat, "Nasser and Nasrallah," *Al-Ahram Weekly*, No. 805, 27 July-2 August 2006.

۶۵ عبدالمطلب عبدالله و مصطفی اسماعیلی، پیشین، ص ۱۰۲.